

و باز گشته بود، واداشت. در این راه پرسنگلاخ و هراس انگیز او نقش چراغی پرفروغ را برای چیرگی بیگانگان بر میهن خویش بازی کرده بود. براستی نیز اگر آن راهنمایی‌ها و راهگشایی‌ها نمی‌بود روس‌ها چگونه می‌توانستند راه‌های صدساله و تاریک و ناشناخته سرزمین‌های ناشناس قفقاز را یک‌شبه و به آن آسانی طی کنند؟ از این رو بود که مردمیانسال ناگهان و بدرستی دریافت‌ه بود که بادست خود به کاشته‌شدن چه تخم شومی یاری رسانده و در پدیداری همه آن شوربختی‌ها چه سهمی بسزایی داشته است، اما افسوس که دیر شده بود.

در همان اوان یک چندی درصدد جبران برآمد. نخست به بنیادگذاری انجمن‌های ادبی در باکو و شروان کمر بست تا به حفظ بخشی از میراث ایرانی کمک رسانده باشد. این انجمن‌ها را باید از پایه‌گذاران گونه‌ای از یک جنبش فرهنگی – سیاسی سرزمین قفقاز در روزگاری دانست که بعدهاقرار بود به‌صورت حوز‌های روشنفکری برای همه منطقه از ایران و عثمانی و خاورمیانه تا خود روسیه درآید. همزمان به گونه‌ای پراکنده به طبع آزمایی دست زد و هر آنچه را که از پیش به فارسی سروده بود، پیراست.

نوشته‌های نویی در تاریخ و جغرافیا پدید آورد که بیشترشان فارسی بودند و همگی پیام خاص خود را داشتند. رساله‌ای در دستور زبان فارسی ساده به نظم و نثر نوشت تا فهم و حفظ قاعده‌های آن آسان ترشود و برای تدریس در مدارس به کار گرفته آید. از آن پس نیز به نوشتن متن تاریخ شروان و داغستان مشغول شد. این متن که بعدها کتاب پرآوازهای شد و نام نویسنده‌اش را با خود به تاریخ سپرد، در گونه خود نخستین پژوهشی بود که به شیوه نوو علمی به بیان تاریخ بخش‌های شرقی سرزمین‌های اشغالی می‌پرداخت.

از آن مهم‌تر سراسر این کتاب بر یک نکته بسیار حیاتی تاکید می‌ورزید و آن نیز همین بود که نشان دهد همه سرزمین‌های قفقازی از داغستان و لزگستان در شرق و تالشان و مغان در کرانه‌های رود ارس تا گرجستان و ابخازستان و اوستی در غرب و شمال غرب همگی از یک پیشینه ایرانی بر خور دارند. حتی نام کتاب نیز که همانا گلستان ارم می‌بود، هوشمندانه گزیده شده بود تا نشانی باشد بر حسرتی از یاد نرفتنی، اما هیچ کدام از اینها در کنار کارهای علمی و فرهنگی دیگری که بعدها برای جهان رو به زوال ایرانی در قفقاز انجام داد، نمی‌توانست وجدان تکان‌خورده او را راضی کرد. از این رو در پایانه‌های زندگانی در حالی که هنوز ۴۰ و اندی سال از عمرش نگذشته بود، راهی مکه شد تا پیش از مرگ از همه کرده‌هایش توبه کند. سپس در حالی که اجلش در رسیده بود همانجا در گذشت و در وادی فاطمه به خاک سپرده شد.
آنهايي که او را در پایانه‌های آیین حج سال ۱۲۵۲ مهشیدی در مقام ابراهیم دیده بودند، به یاد داشتند که با پشیم و ریشی به هم ریخته پیاپی سر به سوی آسمان می‌گرفت و گریه سر می‌داد و گاه بسان مادران فرزند مرده می‌موید. حتی او را دیده بودند که در میان سیلابی از گریه مدال‌های افتخارش را که همه، نشان‌دولت بهیمه روسیه را داشت، در آورده بود و به سوی خداوند گرفته بود و پیاپی بر خیانت‌های بی‌شماری اعتراف می‌کرد که از عهدنامه گلستان به این سو بر ضدایران و ایرانی انجام داده و بابت هر کدام از آنها همان مدال‌ها را ستانده بود.

امروزه درباره او چنین می‌توان گفت که شاید اگر مجال می‌یافت کوشش‌های بیشتری برای جبران کرده‌هایش به کار می‌بست، اما تاریخ برای مردان بزرگ هر گز تکرار نمی‌شود.

علی کالیراد*

شکست‌های ایران در عصر قاجار از روسیه تزاری و تحمیل قراردادهای گلستان(۱۸۱۳) و ترکمانچای (۱۸۲۸) گرچه نقطه پایانی بر حاکمیت سیاسی ایران بر قفقاز جنوبی بود، ولی این به معنای گسسته شدن رشته پیوندهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و مذهبی ایران با سرزمین‌های شمال ارس نبود.

بر خلاف آنچه شاید تصور شود، استیلای روسیه تزاری بر مناطق مسلمان نشین قفقاز و آسیای مرکزی منجر به قطع ارتباط مردمان این نواحی با جهان اسلام نشد، چنان‌که با آغاز روند صنعتی شدن قفقاز در اواخر سده ۱۹، سطح روابط اقتصادی ایران با این منطقه به شکل چشمگیری افزایش یافت و شمار زیادی از ایرانیان به عنوان نیروی کار ارزان عازم شمال ارس شدند. از سوی دیگر، روسیه سیاست منسجمی در قبال اقوام تابعه خود نداشت و گاهی عدم دخالت در امور محلی را در پیش می‌گرفت و گاهی کمر به روسی‌سازی می‌بست. وقوع انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه و برآمدن جنبش مشروطیت در ایران در سال ۱۹۰۶ زمینه تازه‌ای برای تعاملات سیاسی و فکری میان ایرانیان و قفقازیان در آغاز سده ۲۰ فراهم کرد. با همه این احوالات در آستانه یکصد سالگی جدایی سیاسی قفقاز از ایران، حوادثی رخ داد که نشان از تلاش برای جدایی فرهنگی و هویتی



پرچم قفقاز و شیر و خورشید از نمادهای ملی قفقاز

در نشریات آنان از «ترکان ایران» نوشت. چندی پس از آن که عمر دولت مستقل آذربایجان به دست ارتش سرخ در سال ۱۹۲۰ به پایان رسید، دوران آوارگی رسول‌زاده در ترکیه و اروپا نیز آغاز شد. در نامه‌ای که وی در مارس ۱۹۲۴ از استانبول برای سیدحسن تقی‌زاده نوشت، از تأثر دائمی خود در مورد سوءتفاهماتی که در افکار عمومی ایران نسبت به او ایجاد شده سخن گفت: «جستجوی واسطه‌هایی که بتوانند این سوءتفاهمات را برطرف کنند، از اشتغالات دائمی من است.»

نکته قابل تامل آن که در چرخش هویتی از ایران‌گرایی به ترک‌گرایی، رسول‌زاده موردی استثنایی و منحصر به فرد نبوده است. رسول‌زاده در عالم مطبوعات و روزنامه‌نگاری، خود دست پرورده و شاگرد احمد آقاییف (۱۹۳۹ – ۱۸۶۹) بود. شاید کمتر کسی تصور کند احمد آقاییف (آقاوغلو) که در دهه ۱۹۱۰ از سردمداران و فعالان شناخته شده جنبش پان ترکیزم در امپراتوری عثمانی بود، ۲ دهه پیش‌تر یعنی در دهه ۱۸۹۰ در قلب فرانسه به نظریه پردازی در باب ملی گرایی ایرانی مشغول بود و هم او به واسطه عقاید تر کستیزانه‌اش مورد سرزنش و ملامت عثمانیان مقیم پاریس قرار گرفت. احمد آقاییف که متولد قره‌باغ بود و گویا جز گشت و گذاری در منطقه ارسباران (قره‌داغ) هیچ‌گاه پا به داخل

خورشید ایرانی و هلال عثمانی

خاک ایران نهاده بود، هنگام تحصیل در پاریس (سال‌های ۱۸۹۴ – ۱۸۸۸) خود را نه روس یا ترک بلکه ایرانی می‌دانست و به عنوان یک ایرانی در نشریات فرانسوی قلم می‌زد. آقاییف جوان که دل در گرو پیشرفت و اعتلای ایران داشت، بر این باور بود که ایران در آینده‌ای نزدیک «یفاگر همان نقشی در جهان اسلام خواهد بود که فرانسه از عصر رنسانس تاکنون در تاریخ اروپا عهده‌دار آن بوده است.»

سیدضیاءالدین طباطبایی، رئیس هیأت اعزامی دولت ایران به قفقاز در سال‌های ۱۹۱۹–۱۹۱۸، ضمن گزارش‌های خود از باکو به وجود جریانی اشاره می‌کند که «از ۲۰ سال قبل سعی بوده است مسلمان‌های قفقازیه را با عثمانی مربوط کند»، اما ایرانیان فارغ از اعتراضاتی که در آن مقطع زمانی نسبت به اطلاق نام آذربایجان بر شمال ارس داشتند، به کند و کاود زمینه‌ها و بسترهای این رخداد نپرداختند و گاهی تحریکات روس‌ها و توطئه‌های عثمانیان را سلسله جنبان حوادث قلمداد کردند. حتی سیدضیاء که علاوه بر ششم روزنامه‌نگاری، توجه ویژه‌ای نسبت به تحولات روسیه داشت، همان گونه که نقل شد، صرفاً اشاره‌ای گذرا به تلاش‌های طولانی مدت برای افشاندن بذر عثمانی گرایی در دل مسلمانان قفقاز کرده است. این در حالی بود که تا آغاز سده بیستم، مردمان شیعه مذهب شمال ارس نظر خوشی نسبت به عثمانی گرایی نداشتند. چنان‌که در سال ۱۸۲۸ که هنوز جوهر قرارداد ترکمانچای خشک نشده بود، شیعیان قفقاز در صفوف ارتش روسیه وارد جنگ با ترکان عثمانی شدند. در سده ۱۸۷۰ نیز که حسن زرداری می‌کوشید با انتشار نخستین روزنامه به زبان آذربایجانی، این زبان را به جایگاه یک زبان نوشتاری بر کشد و به سلطه زبان فارسی به عنوان زبان فرهنگی شمال ارس خاتمه دهد، نخبگان و روحانیون شیعه منطقه از در مخالفت درآمدند و آن را ناشی از ایران‌ستیزی/شیعه‌ستیزی زرداری دانستند که سنی مذهب و طبعاً متمایل به عثمانی بود. از این رو آیا نباید پرسید که طی ۲۰ سالی که سیدضیاء از آن سخن می‌گفت (یعنی ۲ دهه نخست سده ۲۰) چه پیش آمد که گرایش به عثمانی در قفقاز بیشتر شد چه بسا اگر ایرانیان به نگارش مقالات آتشین مطبوعاتی یا اثبات خطای تاریخی اطلاق نام آذربایجان بر سرزمین‌های شمال ارس پسند نمی‌کردند و موشکافانه در پی پاسخ به پرسش پیش گفته برمی‌آمدند، ۷۰ سال بعد دوباره از همان سوراخ گزیده نمی‌شدند.

متأسفانه ایرانیان در مقطع زمانی ۱۹۱۹–۱۹۱۸ ساده‌ترین جواب را در قبال مساله آذربایجان قفقاز برگزیدند: تقلیل دادن ماجرا به توطئه قدرت‌های منطقه‌ای (روسیه و عثمانی) و منتسب ساختن قفقازیان به این یا آن دولت خارجی. به عنوان نمونه، فعالان ایرانی از تقی‌زاده گرفته تا سیدضیاء از احمد آقاییف به عنوان یکی از سردمداران پان ترکیزم در عثمانی و قفقاز یاد می‌کردند.

بافرض این‌که ایرانیان از گرایش اولیه آقاییف به ایران‌گرایی و مقالات او در جراید فرنگ بی‌خبر بودند، ولی مسلماً همراهی و همدلی آقاییف و روزنامه‌های تحت مدیریت او با مشروطه ایرانی را نیک در خاطر داشتند. چنان‌که تقی‌زاده زمانی که برای تأمین پول و سلاح برای مشروطه‌گران به باکو رفت، با آقاییف به مشورت و رایزنی نشست، اما چند صباحی بعد ایرانیان واژ جمله تقی‌زاده به همین اکتفا کردند که احمد آقاوغلی را از ارکان جنبش پان ترکیزم معرفی کنند. آیا این تغییر موضع و چرخش ۱۸۰ درجه‌ای وی و امثال آقاییف نیازمند بررسی و مذاقه همه‌جانبه نبود؟ نکته این است که پاسخ‌های مقطعی دیر باز و درنگ می‌بازد، اما پرسش‌ها همچنان به قوت خود باقی است.

***دانشجوی دکتری تاریخ معاصر**